

## آلبر کامو

### و فلسفه خوشبختی

#### ۲

چنین بود نتیجه‌ای که از «افسانه سیزیف» گرفته شده است. چون مرگ باین طریق با نیروی اراده بشری مطرود شد یگانه بلای احترام ناپذیر نیز با آن طرد شده است :

« آنچه باقی می ماند سر نوشتی است که تنها انتهای آن معلوم است اگر از این جبر واحد که مرگ است چشم ببوشیم باقی امور از شادی و خوشبختی همه اختیاری است. »

بدبختی احترام ناپذیر بعقیده کامو حاصل گستاخی کسانیست که مدعی هستند زندگی را از مرگ نجات می دهند، یعنی گمان می کنند که با اندیشه «عمر جاودان» مرگ را باطل خواهند کرد.

در نظر این فیلسوف که به «ابدیت» معتقد نیست این کوشش که مجنونانه اش می داند سبب پیروزی مرگ است، زیرا چون معلوم شود که حیات آنچه می پنداشتیم نیست حاصلی جز نومیدی نخواهیم داشت. به نسبت با آرزوی بقاست که فناپذیری حیات موجب تأسف می شود. اما حیات اگر در داخل محوطه‌ای که مرگ محدود است از آزادی بهره مند باشد قهراً باید خوشبختی بر آن حکومت کند. همیشه انسان زندگی را از این نظر مشاهده کرد و پذیرفت که ناگزیر باید به «بیهودگی» تن در دهد، آنگاه بی معنی ترین و بیهوده ترین امور آنست که نخواهد در زندگی خوشبخت باشد.

کامو می نویسد :

« خوشبختی و بیهودگی دوزاده یک سرزمینند. این دوازم جداشدنی نیستند. اودیپ گفته است که : بعقیده من همه چیز درست و بجاست » و این کلام مقدسی است که در دنیای سرکش بشر طنین انداز است. از این سخن نتیجه می گیریم که همه چیزها تمام نشده است. این اندیشه خدائی را که بر اثر ناخشنودی و ذوق درد ورنج بیفایده بوجود آمده بود از دنیا می راند و بر اثر آن «سرنوشت» از اموری می شود که تنها مربوط بخود انسان است و باید میان خود افراد بشر مرتب و مقرر شود.

بس، اگر وجود مرگ در انتهای هستی هر فرد بشر موجب می شود که زندگی مانند «تخته سنگ سیزیف» جلوه کند که هر بار یکی از آدمیان آنرا به قله کوه رسانید فرو می غلطد و بهمان نقطه اول می رسد، این امر نباید مانع خوشبختی افراد بشر شود.<sup>۱</sup>

«سیزیف تعلیم دهنده ایمانی عالی است که خدایان را منکرست و تخته سنگها را از جا می کند. بمقیده او نیز همه چیز درست و بجاست. باید سیزیف را خوشبخت شمرد.»  
باید . . . اراده بسر بردن زندگی درست همچنانکه در این جهان وجود دارد این استدلال را به انتها می رساند.

چون باینجا رسیدیم می بینیم که کامو از بحث خود دو نتیجه گرفته است: نخست آنکه متوسل شدن به مرگ نه تنها منطقی نیست بلکه مردود است. زیرا چون نظم زندگی تابع مرگ نیست در قانون حیات نباید مرگ دخیل باشد. اینجا از «انتحار» گفتگونی کنیم بلکه مطلب بر سر «قتل» و اعدام است. بعضی از کسانی که طغیان کرده اند خواسته اند قتل را بعنوان آزمایشی برای شکستن بعضی از حدود و قیود بکار ببرند. آدم کشی برای «مارتا» که از اشخاص داستان «اشتباه» است و «کالیگولا» که موضوع نمایشنامه دیگر این نویسنده واقع شده همین حکم را دارد. در هر دو مورد نیز این تجربه بی ثمر و بیفایده از کار در آمده است. اما آنجا که موضوع فایده زندگی در کارست و حساب مرگ بکلی از آن جداست دخالت مرگ در زندگی بهیچ قانونی درست در نمی آید. چون همه گفتگو درباره همین زندگی دنیوی است کامو مانند آندره مالرو معتقد است که «پایان دادن به حیات یکی از افراد بشر به هیچ طریق قابل توجیه و تصدیق نیست». از اینجاست که در همه آثار او اعتراض بر ضد مجازات اعدام دیده می شود. مرگ یعنی امر محتوم مانعی است که کامو ناچار آنرا دور زده تا اراده خود را برای بسر بردن زندگی ثابت کند. اگر مرگ به تصادف پیش بیاید، حتی اگر این تصادف را شهوات بشری ایجاد کرده باشد، ربطی به قواعد دستگامی که او برقرار کرده است ندارد و نظم کلی را برهم نمی زند. اما اگر خود قانون زندگی به اعدام متوسل شود و اختیار قتل مشروع داشته باشد در این صورت نظمی که کامو برای زندگی بر-

(۱) سیزیف نام پادشاه کورنت Corinth بود که بر اثر ستکباری بس

از مرگ بسوجب افسانه های یونان محکوم شد باینکه در جهنم تخته سنگی را از کوهی بالا ببرد و همینکه سنگ به قله می رسد می غلطد و به پای کوه میفتد. تخته سنگ سیزیف در زبان فرانسه کنایه از کار پرنج بسی حاصل است که تمام شدنی نیست.

قرار کرده است مختل خواهد شد. پس مجازات اعدام منافی فلسفه کامو بشمار می رود.

کامو در کتاب «بیگانه» محکومیت بمرگ را در حکم تجاوز نفرت - انگیز و ابلهانه ای به این «امرانسانی» که سرنوشت باشد جلوه داده است. در «طاعون» یکی از اشخاص داستان که پسریکی از وکلای دعاوی است روزی می بیند که پدرش برای متهمی تقاضای مجازات اعدام می کند. وی نسبت باین امر که معتقدست باید «شرم آورترین جنایات» تلقی شود وحشت و نفرتی وصف ناپذیر احساس می کند. تنها مشاهده همین مجلس محاکمه او را و می دارد که همیشه با همه زندگانی که مورد تهدید مرگ هستند همدردی تامی داشته باشد:

«حس می کردم که می خواهند این مرد زنده را بکشند و غریزه ای نیرومند، مانند موجی بایک نوع لجاج کور کورانه مرا بکنار او می راند... من هرگز نتوانستم که حتی در یک مورد و یکبار باین قضایای نفرت آور حق بدهم.»

الغای مجازات اعدام اولین ماده برنامه سیاسی کاموست و او آنرا در یک سلسله مقاله بعنوان «نه شهید، نه جلاد» بیان کرده است:

«مردانی که مانند منند خواهند دنیای دنیای هستند که در آن نه تنها افراد یکدیگر را نکشند و بدیهی است که ما هرگز تا این درجه دیوانه نیستیم که چنین امری را روا بدانیم - بلکه قتل نیز در آن دنیا مشروع و قانونی نباشد.»

باین سبب است که کامو تقاضا دارد:

«... یک قانون دادگستری بین المللی وضع شود که ماده اول آن الغای قطعی و کلی مجازات اعدام باشد.»

اگر مرگ احترام از ناپذیر است علت آن سرنوشتی جبری است و کامو ناچار باین سرنوشت تن درمی دهد، اما هرگز اجازه نمی توان داد که انسان شریک جرم مرگ واقع شود. پس از این استدلال بیگانه وظیفه ای که برای هر فرد بشر مقررست اینست که «دشمن جان هیچ کس نباشد.»



دومین نکته اصلی اندیشه کامو نتیجه مستقیم همان نکته نخستین است. انسان از هر گونه ارتباط با مرگ برهیز می کند. پس از یک طرف شریک جرم مرگ واقع نمی شود و از طرف دیگر امید آن را ندارد که بر او غلبه کند. بنا بر این هرگز برای زندگی امکان آن نیست که از سرنوشت نهایی خود بگریزد. یعنی در زندگی هیچ چیز وجود ندارد که بتوان آنرا «نجات داد.»

اما اکنون که نجات زندگی میسر نیست باید کوشید که زندگان را

تسلی بدهیم و تمامی توانیم از بدی کردن بایشان خود داری کنیم و حتی گاهی بایشان نیکی کنیم. این چند کلمه اساس فلسفه آلبر کامو بشمار می رود. اما اجرای این برنامه کار آسانی نیست. پیش از آنکه به بحث درباره این مطلب بپردازیم باید گفت که: تصور رستگاری از این اندیشه بکلی حذف شده است. البته همینکه مرگ را احترام از ناپذیرشمردیم و اعتقادی به دنیای جاویدان پس از مرگ نداشتیم مورد و محلی برای تصور رستگاری باقی نمی ماند.

این نکته، اختصاصی به آلبر کامو ندارد. هر ذهنی که پس از زندگی دنیوی به حقیقتی ابدی ایمان نداشته باشد طبعاً از فکر رستگاری منصرف می شود. اما از آثار کامو این معنی مستفاد می شود که پس از انصراف از فکر رستگاری ناچار باید در پی یافتن و بکار بردن فلسفه خوشبختی بود. در سطرهای بالا گفتیم که در کتاب «افسانه سیزیف» به ضرورت تصور خوشبختی اشاره شده است. اگر خوشبختی در زندگی میسر نباشد ناچار باید ب فکر «انتحار» بازگشت. پس وجود خوشبختی ضروری است. و اگر حاصل زندگی کنونی بدبختی باشد بهر قیمت که تمام شود باید در حصول خوشبختی کوشش کرد. موضوع کتاب «طاعون» در واقع همین جستجوی سعادت است.

«طاعون» دنباله مستقیم «افسانه سیزیف» بشمار می رود. کامو می خواهد معمای زندگی در عالم محسوس را حل کند بی آنکه بطریقی از حقیقت واقع بگریزد. اما در عین حال نشان می دهد که هر گونه کوششی در این راه محکوم به شکست است. پس اقدام به حل این معما خود از شجاعتی خاص یا از جنون یا از نومیدی شدید سرچشمه می گیرد. در آرزوی «مارتا» قهرمان کتاب «اشتباه» و در وجود «کالیگولا» شاید همه این علامتها هست. هیچیک از این دو نمی خواهند خود را در حدود «امکان» محدود کنند. هر دو در دنیای واقعی کاموشوق و طلبی غیر واقعی دارند. زمینه اصلی نمایش کالیگولا اینست: این دنیا چنانکه هست تحمل کردنی نیست. من به آنچه حصول ناپذیر است، به خوشبختی، به بقای جاویدان، یا به چیزی دیگر احتیاج دارم که شاید جنون آمیز باشد، اما بهر حال متعلق به این دنیا نیست.»

و جای دیگری می نویسد:

«آخر فایده قدرت را فهمیدم. قدرت، حصول محالات را ممکن می کند.»

طغیان که مبنای اصلی آثار کامو محسوب می شود کالیگولا را به تجاوز از حدود ممکنات وامی دارد. سرانجام قهرمان داستان می گوید: همینقدر

کافی است که محال وجود داشته باشد. آری، اما محال وجود ندارد. انسان که در جستجوی اوست همه جا به مانع وجود خود برمی خورد، چنانکه کالیگولا در حین گفتگو با آئینه می گوید:

«محال! من تا سرحد جهان و تانهایت وجود خودم در پی او گشته ام. دستهای خود را بهر سو دراز کرده ام و هنوز هر جا که دست دراز می کنم به تو برمی خورم. تو که همیشه رو بروی منی...»

این پهلوان در پیکار با خویش از پا در می آید. اینجا باید دوباره به افسانه سیزیف برگشت. عقل و تدبیر سیزیف در اینست که طغیانش به ممکنات محدود است. سیزیف گرانباری سنگ را تحمل نمی کند. بر ضد آن طغیان کرده است و باین سبب است که تخته سنگ را از زمین برمی دارد و آنرا بالا می برد. اما نه بالاتر از قله کوه. بعبارت دیگر، بشر تسلیم تقدیر نمی شود بلکه با آن می جنگد. اما این پیکار در حدود «ممکنات» است. خلاصه سراسر داستان «طاعون» جز این نیست.



بعضی پنداشته اند که شهر طاعون زده کنایه از یک جامعه بشری است که بدست دشمن افتاده است، چنانکه فرانسه در زمان جنگ بچنگ آلمانی ها افتاده بود، و گمان می کنند این کتاب شرح حال مردانی است که در مقابل این دشمن مقاومت می کنند. این تصور نادرست نیست. چنانکه می دانیم خود آلبر کامو در زمان استیلای آلمانها بر فرانسه به نهضت مقاومت ملی پیوسته بود، و چون همه اعمال او مطابق با اندیشه وی است شک نیست که در حین فعالیت جنگی بخوبی متوجه مفهوم معنوی و اخلاقی کار خود بوده است. اما «مقاومت» برای کامو مفهومی بسیار وسیعتر از آن دارد که بتوان آنرا به یک حادثه تاریخی محدود کرد. مقاومت در نظر او یک نوع طغیان است بر ضد شر، و این معنی از تمام آثار او مستفاد می شود. طاعون بلایی است که دامنگیر بشریت و همان جنبه نفرت آور و بیهوده زندگی است که مرگ نیز در انتهای آن قرار دارد. البته مقاومت با استیلای آلمان چنان با طغیان بر ضد بلا مشابهت داشت که کامو با سانی توانسته است میان فرانسویانی که در کشور خود زندانی شده بودند با ساکنان شهر طاعون زده تشبیه و استعاره بکار ببرد. این عبارت که از کتاب «دانیل دفو» اقتباس شده و در صدر کتاب کامو قرار دارد بخوبی حاکی از این معنی است:

«یک نوع از زندان را با توصیف نوع دیگر آن می توان نمایش داد.»

اما زندانی که شامل همه انواع دیگر می شود همان زندگی است که کامو همیشه آنرا میان دیوارهایی محصور و محدود می بیند. اشخاص داستانی او هر يك نماینده یکی از وجوه اقدام و عمل است که افراد مختلف، بعقیده کامو، ممکن است در مقابل وضع نو میدانه اتخاذ کنند.

این اشخاص در چند رتبه قرار داده شده اند. در رتبه اول کسانی قرار دارند که در مقابل بلای طاعون و دشمن به فرومایگی و بی اعتنائی متوسل می شوند. قسمت اعظم افراد بشر در این رتبه قرار دارند. مهمترین عمل ایشان، اگر بتوان آنرا به این نام خواند، اینست که از حقیقت واقع بگریزند، به این طریق که آن را ندیده بگیرند و بروی خود نیاورند. بزرگان و اولیای شهر طاعون زده از این فرقه اند که حتی نمی خواهند کسی کلمه طاعون را بر زبان بیاورد. در نظر این گروه که زمینه پرده نقاشی کامو از افراد مختلف اجتماع است بزرگترین زیان بلائی که نازل شده اینست که عادات جامعه را ممکن است برهم بزنند. اما آنچه در این نمایش زندگی برجسته تر به نظر می آید قیافه مردانی است که با «بلا» مبارزه می کنند. چه می کنند و چرا چنین می کنند؟ مشکلی که پیوسته ذهن کامو را مشغول داشته است بار دیگر باین شکل در اینجا جلوه می کند.



عمل کسانی که داستان نویس از میان جمع برگزیده است بسیار عادی است: باجان و تن در مقابل طاعون ایستادگی می کنند و يك نوع فداکاری مطلق در عمل ایشان وجود دارد. نفس این فداکاری اندیشه هر نوع فایده یا دلبستگی خاص را از ذهن ایشان زدوده است. کسانی که در این پیکار زنده می مانند فایده ای نمی برند و حتی گاهی آنچه را که مورد علاقه دل و اندیشه ایشان بوده است از دست می دهند. این مردان چگونه کسانی هستند؟ همه باین سؤال پاسخ می دهند: پهلوانان و اولیاء. اما کامو که کتاب خود را با قطع نظر از پهلوانی و تقدس نوشته است عقیده دیگر دارد. او معتقد است که همه مردم ممکن است بی آنکه از اولیاء یا پهلوانان باشند کار ایشان را انجام دهند. کامو می گوید که این کوشش و پیکار با بلا و دشمن خود لازمه خوشبختی و قانون زندگی است.

علت آنکه کامو اشخاص داستانی خود را بطریقی وصف می کند که با قهرمانان و مقدسان تفاوت داشته باشند اینست که در نظر او فرقی اساسی میان این دو گروه و مردم عادی هست. فرق اینست که قهرمان و معصوم در اندیشه

سعادت نیستند و هدف ایشان «رستگاری» است. اما کامو «رستگاری» را باطل می‌داند و باین سبب نمی‌تواند آن گونه اشخاص را بعنوان سرمشق و نمونه برای عموم معرفی کند. اشخاص داستان «طاعون» از اندیشه رستگاری بکلی منصرف هستند و بنابراین اگرچه اعمالی انجام می‌دهند که کاملاً قهرمانی است و ایشان را لایق این وصف یا لقب می‌سازد از اتصاف به آن پرهیز می‌کنند.

نیکی و فداکاری که تا کنون به وسیله پیشوایان اخلاقی و نویسندگان تعلیم داده شده است همیشه با تصور جهانی دیگر است و غرض نیکان و بزرگان اخلاق آنست که بوسیله اعمال نیک بتوانند در آن جهان رستگار شوند. کامو می‌خواهد بانفی جهان دیگر قانونی بجوید که مستلزم نیکی و فداکاری باشد. این قانون را بر خوشبختی در همین جهان بنیاد می‌کند. مکالمه دو نفر از اشخاص داستان «طاعون»، يك پزشك و يك نویسنده، بخوبی حاکی از این معنی است:

تارو بسادگی گفت:

- راستی چیزی که من بسیار به آن علاقه دارم اینست که بدانم چگونه می‌توان از جمله اولیاء شد.  
- اما شما که بخدا اعتقاد ندارید.  
- نکته همین جا است. آیا بی اعتقاد بخدا هم می‌توان از اولیاء بود؟ این یگانه مشکل صریحی است که امروز در ذهن من وجود دارد.

در واقع مشکلی که برای کامو طرح شده همین است. راه حلی که کامو یافته است آخر بزبان پزشك باین طریق بیان می‌شود:

- می‌دانید، من باشکست خوردگان بیشتر احساس بستگی می‌کنم تا با اولیاء. گمان می‌کنم که هیچ ذوق قهرمانی و تقدس در من نیست. آنچه مورد علاقه من است اینست که يك فرد بشر باشم.

یعنی فردی از بشر که گریز از سر نوشت محتوم زندگی دنیائی را خیالی واهی می‌شمارد. دکتر ریو که شخص اول داستان «طاعون» است کاملاً و با لیاقت و آراستگی تمام همشان سیزیف شمرده می‌شود. کامو بوسیله سخنانی که از زبان او نقل کرده است. آرزوی رستگاری را طرد می‌کند و هدف خود را برای بنیان گذاشتن سعادت می‌نومیدانه شرح می‌دهد. یکی دیگر از کسانی که با طاعون مبارزه می‌کنند کشیشی یسوعی است که به پزشك می‌گوید:

- شما هم برای رستگاری بشر کوشش می‌کنید.

اما دکتر ریو پاسخ می‌دهد:

دستکاری بشر برای من کلمه خیلی بزرگی است. من باین دوری نمی توانم بروم. آنچه می خواهم سلامت افراد بشر است. اول سلامت مزاج. باین منظور است که شخص اول داستان طاعون برای بیان اندیشه های کامو صاحب شغل و حرفه پزشکی است. این خود کنایه ای از نوع وظایف افراد نسبت یکدیگر شمرده می شود. دکتر ریومی گوید:

— در حال حاضر بیمارهایی هستند و باید آنها را معالجه کرد. بعد از معالجه، خودشان و من فرصت فکر کردن خواهیم داشت. اما فوری ترین کارها معالجه ایشان است. من تا آنجا که در قدرت و طاقت دارم از ایشان دفاع می کنم. همه کارم همین است.

و چون یکی می برسد که در مقابل چه کسی از ایشان دفاع می کنی پزشک پاسخ می دهد: «قسم می خورم که خودم هم نمی دانم». اکنون می دانیم که خود کامو نیز نمی تواند این دفاعی را که از بشر بعهد گرفته است بصراحت معین کند و حتی دنباله آنرا بگیرد. زیرا که اگر این بحث دوام بیابد بسهولت ممکن است از کلمه «شفا» به لفظ «نجات» منتقل شد. دکتر ریومی گوید:

— اکنون که نظام عالم را مرگ برقرار می کند شاید برای خدایم بهتر آن باشد که ما با او ایمان نداشته باشیم و می آنکه در هر مورد چشم هارا بسوی آسمان بیفکنیم با تمام قوای خود بامرک مبارزه برخیزیم.

در تمام این مذاکره این جمله ها مانند ترحیم تکرار می شود که «فیروزی ما همیشه موقتی است» و «این دلیل نمی شود که دست از مبارزه برداریم» اما با اینحال از «شکست متوالی» نمی توان پرهیز کرد. باز همان داستان سیزیف است و همان نتیجه است و پرشور که آنجا گرفته شده است، یعنی این جمله که «باید سیزیف را خوشبخت فرض کرد».

دنباله دارد

تلخیص و ترجمه «پ»